

زندگی طلبگی

چند سال قبل دفتر کار رهبري بالا بود و منزلشان طبقه پایین، ایشان تعريف ميکردند «گاهی من ظهرها پایین میرفتم تا يك يا دو ساعتی پیش خانواده باشم و کار را هم انجام دهم به خاطر کمردردی که دارم گفتم به میل دو نفره خریدند و آن را بردند منزل شب که رفتم خانه دیدم خانواده میل را دم در گذاشتهاند گفتم برای چي این را گذاشتید دم در، خانمم گفت که آقا زندگی ما تا حالا طلبگی بوده این هم به زندگی ما نمیخورد، توضیح دادم که این میل برای کار است که وقتی خانه هستم بتوانم هم کنار شما باشم هم بتوانم به کارها برسم که با کلي اصرار خانواده پذیرفتند ولي گفتند فقط همین یکی را تحمل میکنیم نه بیشتر».

حجت الاسلام و المسلمین مروی

لامپهای اضافه

روزي در مشهد در دفتر حضرت آیت الله مکارم شیرازی توفیق نماز ظهر و عصر پیدا کردیم. در حین نماز کارمند دفتر جهت روشنتر شدن فضای حسینیه مقداری از لامپها را روشن کردند. در بین دو نماز ناگهان دیدیم که ایشان با وجود این که پا درد دارند، بلند شده و به طرف کلید برق رفتند و برقهایی اضافه را خاموش کردند و با این اقدام به طور عملی به ما فهماندند که در روز، نیازی به این همه لامپ نیست.

یکی از دانش پژوهان مؤسسه امام خمینی ره

نان و پنیر و حلوا

چند سال قبل شب عید فطر دفتر مقام معظم رهبري بودیم برای استهلال و کارهای آن، نماز را به امامت ایشان خواندیم بعد از نماز گفتند افطار را برویم منزل ما و ما تعارف کردیم که نه اگرچه تمایل داشتیم که برویم ایشان اصرار کردند که نه بیاید منزل ما، ما هم رفتیم، سر سفره چای بود و نان و پنیر و ظرفی حلوا، ما با این غذاها خودمان را سیر نکردیم که برای غذای اصلی جا داشته باشیم، به اشاره از خادم آقا که پیرمردی است پرسیدیم خبری است گفت نه همین غذاست.

وي گفت: وقتی آقا رفتند این خادم گفت خانواده آقا رفتهاند مشهد و برای خانه يك ظرف بزرگ حلوا درست کردهاند افطار همین را هر شب میخوریم، درباره سحری پرسیدیم گفت «هر شب من يك آبگوشتی برای سحر بار میگذارم و سحر با آقا میخوریم.»

حجت الاسلام و المسلمین مروی

صرفه جویی در وقت

تعداد کارهایی که پذیرفته بود، زیاد بود. گاهی فکر میکردیم از حد تواناییهای یک آدم خارج است. میماندیم که چطور به همه کارهایش میرسد؛ کار مؤسسه، تنظیم فیلمها و نوشته هایش، رسیدگی به نیازهای خانه و خانواده و... بیشتر اوقات بی آنکه به او حرفی زده شود، میدانست در خانه به چه چیزهایی احتیاج است، میرفت و میخرید. یک بار هم نشد که گلایه کند: وقت ندارم، کارهایم زیاد است، نمیروم بروم!

جالب اینکه خیلی از مطالعاتش را در صف انجام میداد؛ صف خرید خانه.

خانه خوبان 8 (شهید آوینی)

این همه لباس؟!

زن، چمدان لباسهایش را باز کرد. مرد با تعجب نگاهش کرد و پرسید: این همه لباس، برای یک نفر است فاطمه؟!

زن نگاهی کرد و پرسید: مگر زیاد است؟

این بار مرد با دستش به لباسها اشاره کرد و گفت: هر آدمی فقط دو دست، یک دست را بپوشد و دست دیگر را بشوید.

زن، لباسهای نویش را برای مردم آسیبدیده از زلزله، کنار گذاشت.

خانه خوبان 9 (شهید حمید باکری)

تغییر فتوا

یکی از اعمال حج، انجام قربانی در منی است ولی چندی پیش حضرت آیت الله مکارم شیرازی فتوایی دادند مبنی بر اینکه بهتر است حاجیان قربانی خود را به جای منی در ایران انجام دهند که این فتوا برای خیلی سوال برانگیز بود وقتی علت را از ایشان جویا شدند فرمودند: یکی از دلایل اصلی این فتوا اسراف فراوانی است که در قربانی کردن در منی صورت میگیرد که گوشت قربانیانی که میتواند غذای هزاران انسان فقیر را تأمین کند هدر میشود و قطعاً شارع مقدس به اسراف راضی نیست.

دفتر حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

بیا خانه ی ما!

فهمیده بود که نگرانم. میخواستم عروسی کنم اما جایی نداشتم که زنم را بیاورم. محل کارمان سپاه سیستان بود و او فرماندهی سپاه بود.

خیلی اصرار کرد. بالاخره مشکلم را گفتم برایش.

خندید و گفت: خب اخوی! تا خدا رو داری، چه غمی داری؟!

مگه من مرده ام؟

فعلاً بیا خانه من تا کنار هم باشیم. همین فردا برو کرمان و زنت را بیا!

خانهای سه اتاق داشت. دو اتاق داد به ما و خودش آن یکی دیگر.

کتاب خدمت از ماست، (شهیدعلی معمار)

حلقه

آيينه و شمعدان نخریدیم. الان اگر کسی هیچ خريدي نکند لااقل آيينه و شمعدان را ميخرد، آن هم اصفهانها که رسم و رسومشان خیلی مفصل است. ولي ما خیلی به این چیزها پایبند نبودیم. يوسف علاقهاي نداشت. من هم براي مهم نبود، ولي حلقه را دوست داشتم. براي يوسف خريد حلقه هم مهم نبود، ولي من گفتم: چون دانشجو هستم و ميرم دانشگاه، بايد حلقه را دستم کنم. هيچي هم که نخرم، سر این يکي کوتاه نمیآم.

همه ي خريد عقدها یک حلقه بود با یک جفت کیف و کفش سفيد. سر عقد هم لباس سفيد خواهرم را پوشیدم.

نیمه پنهان ماه 8 (کلاهدوز به روايت همسر شهيد)

سفرهي عقد

سفره ي عقد از همين سفرههاي معمولي غذاخوري بود و گرا نترين چيز توي سفره همان انگشتر صد و پنجاه توماني خريد اسماعيل. آن موقعها شام رسمي براي عروسي برنج و خورش است بود.

اسماعيل گفت: من دمپخت بيشتري دوست دارم. اصلاً از بريز و پياشهاي شب عروسي خبري نبود. حتي از مراسم عکس نگرفتيم.

نیمه پنهان ماه 4 (اسماعيل دقايقی به روايت همسر شهيد)

شام عروسي

مراسم عقد و عروسي ما، سال 58 سه روز مانده به ماه مبارک رمضان و ساده برگزار شد. 40 روز بعد از عروسي به کرمان آمديم و قرار شد مجلس عروسي سادههاي هم در کرمان برگزار کنیم و چون ماه مبارک رمضان بود ميهمانان را براي افطار دعوت کردیم. ما هر کاري کردیم که غذاي عروسي مطابق رسم معمول باشد اما حميد موافقت نکرد و پس از دعوت استاندار و حاکم شرع و همکارانش در سپاه و تعدادي از خانوادهاي پولدار کرمان، شام عروسي به آنها نان و پنير و سبزي دادیم! حميد شب به من گفت: شجاعت فقط تو جنگيدن و این چیزها نيست. شجاعت يعني همين که بتوني کار درستي را انجام بدی که بر خلاف رسم و رسوم کار غلطي است.

کتاب چريک (همسر شهيد حميد ايرانمنش)

فقط یک موکت

وسايل زندگياش در آن اتاق یک عدد موکت، چند پتو، چند لباس بچه گانه براي تنها فرزند پنج ماهه اش و تعدادي ظرف و وسايل جزئي و مايحتاج اوليه بود. در خانه ي او از تجملات خبري نبود. دوستانش به او ميگفتند لااقل براي راحتی ميهمانها یک قالي تهيه کن.

بعد از اصرار فراوان دوستانش بود که حاضر شده بود یک موکت براي پذيرايي از ميهمانان تهيه کند.

کتاب روايت مقدس، (شهيدحسن باقري)

غذا

اوایل، هفته‌های سه گونی نان خشک از بسیج بیرون میفرستادیم. با آمدن علی آقا، جلوی آن گرفته شد. در غذا خوردن اسراف میشد، به نصف تقلیل پیدا کرد. یا اگر اضافه می‌آمد، به محلات پایین شهر میبرد و بین فقرا تقسیم میکرد.

یادم است بعد از اینکه همه غذایشان را تمام میکردند، علی آقا شروع به خوردن میکرد. دلیل آن هم این بود که نان خشک‌های روی میز را جمع میکرد و در کیسه‌های که همراهش بود، میریخت تا بعداً در آبگوشت بریزد و مصرف کند. هر وقت تکه نانی را روی زمین میدید، بر میداشت. بچه‌ها که این وضعیت را دیدند، دیگر دور نان را نمیگرفتند؛ چون میفهمیدند این کار اسراف است. در این مدت کوتاه، ندیدم علی آقا از آشپزخانه غذا بگیرد. از باقیمانده غذای بچه‌ها استفاده میکرد. دیگر ما هرگز غذای غیر قابل مصرف نداشتیم، غذای محرومان را هم دست نخورده تحویل میدادیم.

کتاب روز تیغ (شهید علی‌آقا ماهانی)

امانت خدا

ایشان همراه جمعی از برادران سپاه از کرمان عازم سیرجان میشوند، در این مسیر محلی است که جایی مصفا و آب گوارایی دارد که معمولاً مسافری در آنجا توقف میکنند و استفاده میبرند. ایشان هم به همراه برادران برای وضو و اقامه نماز در آنجا توقف میکند و در این فرصت برادران آبی به سر و صورت میزنند. یکی از برادران مشتی آب بر میدارد و به طرف برادری دیگر میپاشد که نهایتاً به زمین میریزد. این بزرگوار با دیدن این صحنه، حدیثی میخواند که این گونه اعمال و همچنین اسراف در نعمات خداوند را نهی کرده. وقتی برادران را پشیمان میبیند، ضمن دلجویی به آنان میگوید: از یک مشتی آب بوتهای سیراب میشود، از بوته سیراب شده، گوسفندی میخورد و الی آخر... .

کتاب کوچه پروانه‌ها (شهید عبدالمهدي مغفوري)

پنکه، کولر و یخچال

رزمندگان با گونیها و ظروف بیست لیتری پلاستیک (دبه) و جعبه‌های مهمات، نی و علف هرز، که به وفور در بعضی مناطق وجود داشت، کولر آبی میساختند و از پروانه وسایل نقلیه اسقاطی، مقواهای ضخیم و چوب الوار هم پنکه میساختند!

یا برای جلوگیری از نفوذ گرما به یخدانهای کاجویی و آب آشامیدنی و مواد غذایی داخل آنها، با قرار دادن یخدان در دل خاک و ایجاد پوششهای اضافی بروی آن را حفظ میکردند و به این وسیله شرایط زندگی در جنگ را در حد مطلوب فراهم میساختند.

فرهنگ جبهه، خلاقیتها نوشته ی مهدي فهيمي و محسن مهرآبادي

اتو زغالی

وقتی شهردار، از کار تهیه چای دست میکشید، زغالهای آتش او را داخل کتری لعابی قراضه ای میریختیم و لباسهای رزمی خود را با آن اتو میکردیم. کاسه‌های آبی را نیز برای نم زدن به لباس دم دست می گذاشتیم. چند صباحی نگذشته بود که دیگر بچه‌ها همه آن کتری لعابی را به عنوان اتو زغالی میشناختند و نوبتی لباسهایش

را با آن اتو میزدند.

فرهنگ جبهه، خلاقیتهانوشته ی مهدی فهیمی و محسن مهرآبادی

نمیتوانی بخوری، مجبور که نیستی حرامش کنی!

جعبه‌های کمپوت گیلای را آورده و کناری پشت خاکریز ریخته بودند! ما که چشممان به این همه کمپوت افتاده بود، آنها را سوراخ می‌کردیم، آبشان را می‌خوردیم و به کناری می‌انداختیم! یک وقت دیدیم چند نفر آمدند. به گردن یکی از آنها دوربین بود و دیگری لباس پلنگی تنش بود. همان که لباس پلنگی داشت، گفت: «برادر! اجازه می‌دهی یک عکس با شما ببندازیم؟» قبول کردم، آمدند و عکس انداختند. بعد کمی مین و مین کرد و گفت: «خسته نباشید! حیف نیست که این کمپوتها را این طوری می‌کنید؟»

گفتم: «آخر نمیتوانم میوه‌اش را بخورم؛ ولی آبش برای رفع تشنگی خوب است!»

گفت: «نمیتوانی بخوری، مجبور که نیستی حرامش کنی! عملیات هنوز ادامه دارد.»

بعد هم آرام به پشتم زد، خندید و رفت.

وقتی که رفت، یکی از دوستانم گفت که او حاج همت، فرمانده لشکر بوده است!

ستارهای در زمین

هدیه به مهمانه

ازدواج خیلی ساده برگزار شد. حاج محمد به چند تا از دوستانش گفته بود پلاکارد هایی بنویسند و به در و دیوار نصب کنند، مثل جمله‌های از شهید بهشتی که «زن در اسلام زنده، سازنده و رزمنده است، به شرط آن که لباس رزمش لباس عفتش باشد». روی دو تا پارچه بزرگ هم نوشتند،

«عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنید.»

و کتابهایی تدارک دیده بودند و متنهایی زیبا روی جلد کتاب نوشتند که به مهمانها هدیه بدهند.

من پرسیدم: «علت نوشتن این مطلب چیست؟»

گفت: «این نوشته‌ها جایشان همین جاست. در هیچ مجلسی و هیچ کجا انسان نباید گناه کند، به خصوص در مراسم ازدواج ما...».

کتاب نماز، ولایت، والدین - نوشته ی مرتضی سرهنگی

پاشنه پا

دم دمای غروب بود که رفتم سنگر اپراتوری مخابرات که سری به علی آقا بزنم. دیدم همان دست مجروح و فلج شده را روی پوتین گذاشته و با نخ و سوزن مشغول وصله کردن آن است. پوتین او همیشه از قسمت

پاشنه زودتر از هر جای دیگر آن پاره میشد و ما غافلان تا آخرین لحظه شهادتش هم ندانستیم که او پاشنه پایش را هم از دست داده است. گفتم: «علی آقا، پوتین نو که هست، چرا این قدر خودتان را زحمت میدهید؟ چند سال میخواید این پوتین را بپوشید؟»

لبخندی زد و گفت: «فعلاً جان دارد تا جان ما را بگیرد، از یکی دو تا وصله هم بدش نمیآید». ناگاه به یاد قصه امام نخستین افتادم که وصله بر وصله میزد.

شهید علی آقا ماهانی

چند حبه قند

پادم هست یک بار کنار چادر یکی از فرمانده گردانها چند حبه قند پیدا کرد. رفت با دست لرزانش قندها را برداشت، خاکهایش را فوت کرد، بردشان پیش فرمانده گردان، گفت: «فلانی! حق دارم بزنم تو سرت یا نه؟»

فلانی گفت: «آخر چرا آقا مهدی؟ چی شده مگر؟ کسی خلافی...»

آن چند حبه قند را گرفت جلوی چشم فلانی و گفت: «اینها پشت چادر تو چه کار میکنند؟»

فلانی گفت: «اینها را... من...»

مهدی گفت: «میدانم چی کارت کنم».

همان جا رفت یک دستنویس بلند بالا نوشت، داد به تمام فرمانده گردانها، ملزمشان کرد که رعایتش کنند.

آن نوشته این بود: «مواظب باشید خون دوست شهیدتان را با اسراف لگد نکنید».

شهید مهدی باکری

به پسر بگو اینکار را نکند

پدر آقای دکتر منافی دندانپزشک بود، یک روز برای معاینه دندانهای امام به بیت آمده بود. پسر آقای منافی هم همراه او بود. همین طور که مشغول معاینه بود پسر آقای منافی از یک جعبه دستمال کاغذی که در اتاق امام بود چند تا چند تا دستمال در می آورد به دکتر میداد که روی دندانهای امام بگذارد. امام به او اشاره کرد که یکی یکی مصرف کن گفت چشم. فردای آن روز که باز معاینه ادامه پیدا کرد پسر آقای منافی مثل اینکه تذکر امام یادش رفت دوباره شروع کرد دسته دسته دستمال کاغذی را در آورد. تا این کار را کرد. امام با ناراحتی به دکتر فرمود: «به پسر بگو این کار را نکند و کمتر مصرف کند»

سید رحیم میریان

دوره‌های اضافی نان

تدارکاتچی دسته بود. موقع غذا، نان سفره که تمام میشد و همه داد میزدند نان، کوهبر به وسط سفره میآمد. دوره‌های اضافی نانهای لواس توی سفره را یکی، یکی بر میداشت، و جلوی نور میگرفت و به آن نگاه

می‌کرد. از هر کدام که نور رد میشد، آن را وسط سفره می‌گذاشت و فریاد می‌زد: «تا اینها خورده نشه، از نان خبری نیست» و همیشه فریادش از اسراف بلند بود.

کتاب روزهای آخر

سبب نیمه خورده

در زندگی روزمره هم توصیه می‌کرد که اسراف نکنیم و آن را گناه بزرگی میدانست. در دوران کودکی که سیبی را تا نیمه خورده بودم، به زمین انداختم. این بزرگوار خم شد و آن را از زمین برداشت و بعد از شستن خورد. بعد گفت: نباید نعمت خدا را اسراف کنیم.

شهید عبدالمهدی موفقی

خمیر نان

نانی که به ما میدادند، بیشترش خمیر بود. خمیر نان را می‌گذاشتیم خشک میشد و با دست آرد می‌کردیم. با این آرد، کنتل یا زولبیا بامیه درست می‌کردیم، گاهی هم سرخس می‌کردیم و حلوا می‌پختیم.

آزاده عباس سعادت‌ی فرد

یک دست بشقاب

اول زندگی یک دست بشقاب داشتیم. سه عدد از آنها شکسته شد. گفتم: بشقاب بگیر. رفت بازار و سه عدد بشقاب خرید آورد. گفتم: چرا بیشتر نگرفتی؟ گفت: اسراف میشود و خدا اسرافکاران را دوست ندارد.

سایت گنکره (شهید علی شم آبادی)

به درد می‌خورد

هادی که به دنیا آمد، بیشتر آشنایان پول هدیه آوردند. گفتم: بذارمشان بانک یا چیزی بخریم؟ گفت: بده به من، میدونم چه کارشان کنم.

یک دوره بحارالانوار خرید، گفت: بعداً به دردش می‌خورد.

ماهنامه امتداد

باطل شدن وضو

در حال وضو گرفتن بودم. در حین وضو گرفتن و شستن اعضاء، آب هم باز بود. معظم له این صحنه را که دید فرمودند: علاوه بر اینکه این کار اسراف است، وضویت هم به خاطر اسراف باطل میشود.

نزدیکان حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

خیرات کتاب

میخواستیم برای مادر خیرات کنیم.

محمد گفت: به جای شام و نهار و از این جور خرجها، با پولش کتاب بخیریم برای بچه های روستا.

بعد ساکت شد. انگار بغضش گرفت. باز گفت: این طوری، مادر راضیتره.

یادگاران 16 (کتاب شهید رهنمون)

حتی نان و ماست

این سادگی در زندگیمان هم بود. از جهیزیها مبل و صندلیام باقی مانده بود که آن را هم اول انقلاب به جهاد دادم. پردهها را هم به مدرسههای که میرفتم همراه خود میبردم و به کلاسها میزدم. در میهمانی و رفت و آمدها هم همینطور؛ به من سفارش میکرد یک نوع غذا درست کنم. برای میهمان سرزده هم میگفت: هر چه خود مان داریم بیاوریم، حتی اگر نان و ماست باشد.

شهیدبابایی به روایت همسر شهید

بیرغبتی به افزایش زخارف دنیوی

وقتی که شهید قاضی طباطبایی سال 1351 به منزل پدر ما آمدند رو کرد به ما و گفت من تفاوتی با 40 سال قبل در اینجا نمیبینم. وقتی اخوی میخواست داماد شود چون جایی نداشتیم یک اتاق را خراب کردند و از آن دو اتاق کوچکتر ساختند. زیرزمین پایین یک در داشت. در آنجا حمامی درست کردند و خانه شد حمامدار.

به نقل از سایت دفتر نشر و حفظ آثار رهبر معظم انقلاب

پشتی قالیچه ای

خود مقام معظم رهبری تعریف میکردند که خانواده ما يك وقت رفته بودند منزل برخی از مسئولین دیده بودند دور تا دور اتاق پشتی قالیچههای گذاشته اند و بعد میفرمودند واقعاً چه لزومی دارد که خانه پشتی قالیچه ای داشته باشد، آیا نمیشود با پشتی معمولی زندگی کرد.

حجت الاسلام و المسلمین مروی

سادهترین لباسه

خانواده ما تعریف میکردند در مهمانیهایی که گاهی خانواده آقا هم حضور دارند خانواده رهبری ساده ترین لباسها را به تن دارند و سادهترین لباس را همسر آقا میپوشند، خود حضرت آقا هم همواره سادهترین لباسها را به تن میکنند و سعی میکنند لباسها با کمترین قیمت تهیه شود.

حجت الاسلام و المسلمین مروی

عبای گرانقیمت

يك بار يكي از سران عرب چهار يا پنج عباي گران قيمت به مقام معظم رهبري داده بود و آقا عباها را به من داده و گفتند اين را ببر قم بفروش از پولش 14 و يا 15 عبا بخر بده به طلاب.

حجت الاسلام و المسلمين مروی

انگشتر عقیق

موقع خرید حلقه، گفتم: من حلقه نمیخوام؛ چیزی نگفتم. من هم پیشتر گفته بودم که آینه و شمعدان نمیخواهم. مشهد که رفتیم، برایش به جای حلقه، یک انگشتر عقیق خریدم؛ گفتم: باشه به جای حلقه؛ بعد از شهادت ناصر، وسایلیش را آوردند. انگشتر عقیقش هنوز خونی بود.

کتاب یادگاران 14 (کتاب شهید کاظمی)

فقط یک خورش

برای مأموریت به قم آمده بود که آمد خانه تا به ما سری بزند. مادرش چون میدانست مهدی فسنجان دوست دارد، برای او درست کرده بود. وقتی سفره انداخته بود، مادرش ابتدا یک کاسه‌ی آبگوشت که از روز قبل باقی مانده بود را سر سفره گذاشت و رفت که فسنجان را بیاورد که مهدی شروع به خوردن آبگوشت کرد.

تا آخر سفره لب به فسنجان نزد و گفتم: من از یک غذا بیشتر استفاده نمیکنم.

نشریه قافله نور (شهید مهدی زین الدین)

مواظب باش

از وقتی این ظرفهای تفلون را خریده بودیم چند بار گفته بود: یادت نره فقط قاشق چوبی بهش بزنی.

دیگر داشت بهم برمیخورد. با دلخوری گفتم: ابراهیم، تو که این قدر خسیس نبودی. برای این که سوءتفاهم نشود، زود گفتم: نه! آدم تا اون جا که میتونه، باید همه چیز رو حفظ کنه. باید طوری زندگی کنه که کوچکترین گناهی نکنه.

کتاب یادگاران 2 (کتاب شهید همت)

باید رعایت کنید

یک بار که خدمت امام بودیم، از من خواستند پاکت دارویشان را به ایشان بدهم. داخل پاکت دارویی بود که باید به ایشان می مالیدند. شاید کسی باور نکند، بعد از مصرف دارو، امام یک دستمال کاغذی را به چهار تکه تقسیم کردند و با یک قسمت از آن چربی ایشان را پاک کردند و سه قسمت دیگر را داخل پاکت گذاشتند تا برای دفعات بعد بتوانند از آن استفاده کنند. به امام گفتم: اگر برنامه زندگی این گونه است، پس ما همه جهنمی هستیم! چون ما واقعا این رعایتها را بخصوص در مورد دستمال کاغذی نمی کنیم. آقا فرمودند: «شما این طور نباشید، ولی باید رعایت کنید».

فریده مصطفوی

خودشان برمي خاستند

امام در مصرف برق بسیار صرفه جويي مي کردند. در اتاق اندروني که محل استراحت و مطالعه ایشان بود سه لامپ وجود داشت، یک لامپ مهتابي یک لامپ صد و یک چراغ بسیار کوچک 15 ولت. وقتي امام قرآن تلاوت ميکردند يا گزارشات مختلف را مطالعه مي کردند دو چراغ مهتابي و صد ولت روشن بود ولي وقتي که مطالعه و تلاوت ایشان قطع ميشد امام علي رغم كهولت سني که داشتند و برخاستن برايشان مشکل بود، خودشان از جاي برمي خاستند و لامپ را خاموش مي کردند و فقط از نور مهتابي استفاده مي نمودند. آنگاه که به نماز مي ايستادند نيازي به مهتابي هم احساس نمي کردند و فقط چراغ کوچک را در حدي که نور ضعيفي در اتاق باشد روشن نگه مي داشتند.

حجت الاسلام و المسلمین رحيميان

مبادا لحظه اي برق اضافه مصرف شود

وقتي نيمه شبها امام براي نماز شب بلند مي شدند تا ميخواستند از اتاق براي وضو گرفتن خارج شوند اول چراغ کوچک داخل اتاق را که روشن بود خاموش ميکردند و بعد چراغ بيرون را روشن ميکردند و موقع برگشتن هم عکس اين کار را ميکردند که مبادا یک لحظه برق اضافهاي مصرف شود. ایشان حاضر نبودند حتي براي یک لحظه دو چراغ با هم روشن باشد.

سيد رحيم ميريان

هفت دقيقه و چهل ثانيه مدت نهار

ناهار امام یک غذاي ايراني به اسم آبگوشت بود و اين همان غذايي بود که در آن روز ظهر ديگران هم از آن استفاده ميکردند، آيت الله خميني بر سر سفرهاي که به غير از ایشان همسر، پسر، عروس و نوه هايشان بودند، نشسته و بعد از بر زبان آوردن نام خدا مقدار کمي غذا خوردند. مدت نهار خوردن ایشان دقيقاً هفت دقيقه و چهل ثانيه بود و بعد بلافاصله به اتاق کارشان رفتند. من دو سال پيش یک بار موفق شدم نهار خوردن «پاپ» را هم به چشم بينم، مجموعه غذاهايي که براي ایشان تدارک ديده بودند بر روي ميزي به طول دوازده متر و به عرض دو و نيم متر چيده شده بود. هيچ نوع غذاي ايتاليائي نبود که بر روي اين ميز نبا شد و آن وقت حضرت پاپ بر سر اين ميز به تنهائي نهار خود را ميل کردند، مدت نهار خوردن ایشان یک ساعت و پنجاه دقيقه بود و بعد باقي غذاي ایشان، آنطور که من فهميدم، به کلي معدوم شد.

خبرنگار یک روزنامه فرانسوي - اطلاعات هفتگي - ش 1924

تخم مرغ سمبل چه چيزي است؟

در پاریس در بيروني منزل امام غذاي بسيار سادهاي که غالباً تخم مرغ و سيب زميني بود به افراد داده ميشد. اينقدر اين برنامه غذايي ساده و تکراري بود که خبرنگارهاي خارجي از ما ميپرسيدند مگر تخم مرغ سمبل چه چيز براي شما ايرانيهاست که اينقدر از آن مصرف ميکنيد!

سيد رحيم ميريان

شما دو گناه کردید

روزي من در نوفل لوشاتو به علت ارزاني دو كيلو پرتقال خريدم و چون هوا خنک بود فکر کردم تا سه چهار روز پرتقال خواهيم داشت. امام با دیدن پرتقالها فرمودند: «این همه پرتقال براي چیست؟» من براي اینکه کار خودم را توجيه کنم عرض کردم: «پرتقال ارزان بود براي چند روز اينقدر خريدم.» ايشان فرمودند: «شما مرتکب دو گناه شديد. یک گناه براي اینکه ما نياز به این همه پرتقال نداشتيم و ديگر اینکه شايد امروز در نوفل لوشاتو کساني باشند که تا به حال به علت گران بودن پرتقال نتوانستهاند آن را تهيه کنند و شايد با ارزان شدن آن ميتوانستند تهيه کنند، در حالي که شما این مقدار پرتقال را براي سه چهار روز خریده‌ايد، بريد مقداري از آن را پس بدهيد.» گفتم: «پس دادن آنها ممکن نيست» فرمودند: «بايد راهي پيدا کرد.»

عرض کردم: «چه کاري ميتوانم بکنم.» فرمودند: «پرتقالها را پوست بکنيد و به افراي بدهيد که تا حالا پرتقال نخورده اند شايد از این طريق خداوند از سر گناه شما بگذرد.»

مرضيه حديدہ چي - سرگذشتهاي ويژه از زندگي امام خميني ره - ج 4

حاجي خيلي از آب استفاده ميکني

یک روز من داشتم به باغچه آب میدادم، امام به من گفتند: «این آب خوردن نباشد.» گفتم: نه آقا جان این آبي است که از چاه می‌آید. گفتند: «آب چاهي نباشد که مردم از آن استفاده میکنند» گفتم نخیر آقا آب چاهي است که مخصوص همین جا است و براي درختان همین جا کندهاند. روز ديگر آمدند و گفتند: «حاجي خيلي از این آب استفاده ميکني» من تعجب کردم که ميگويند از آبي که کسي از آن مصرف نميکند زياد استفاده نکنيد. بعداً فهميدم که آقا در مورد برق که براي بالا آوردن آب از چاه مصرف ميشود ملاحظه ميکنند. خيلي مقيد بودند که در هيچ زمينهاي اسراف نشود. اگر ميديدند چيز خوراكي در سطل زباله ريخته شده بسيار ناراحت ميشدند و دعوا ميکردند که چرا خوراكي در سطل ريخته اند.

زهرا مصطفوي